

مارک جانسون

بدن در ذهن:

مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال

جهانشاه میرزایی



بدن در ذهن

مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال

مارک جانسون

بدن در ذهن

مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال

ترجمه

جهانشاه میرزاییکی



This is a persian translation of
The Body in the Mind
The Bodily Basis of Meaning, Imagination, and Reason
by Mark Johnson
The University of Chicago Press, Chicago & London, 1987
Translated by Jahān-shāh Mirzābeigi
Āgāh Publishing House, Tehran, 2017
info@agahbookshop.ir

سرشناسه: جانسون، مارک، ۱۹۳۹- م.

Johnson, Mark

عنوان و نام پدیدآور: بدن در ذهن: مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال / مارک جانسون؛ ترجمه جهانشاه میرزاییگی
مشخصات نشر: تهران: آگاه، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۳۳۸ص: مصور، جلول، نمودار

شابک: ۱-۳۸۲-۴۱۶-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The Body in the Mind: The Bodily Basis of
Meaning, Imagination, and Reason

یادداشت: کتابنامه

عنوان دیگر: مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال

موضوع: معنی (فلسفه) — Meaning (Philosophy)

موضوع: بدن انسان (فلسفه) — Human Body (Philosophy)

موضوع: تخیل (فلسفه) — Imagination (Philosophy)

موضوع: عقل (Reason)

شناسه افزوده: میرزاییگی، جهانشاه، ۱۳۲۷-، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ب۲۴ ج۱۰۵/ب۱۰۵

رده‌بندی دیویی: ۱۲۱/۶۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۶۷۵۰۷۹



مارک جانسون

بدن در ذهن: مبنای جسمانی معنا، تخیل و استدلال

ترجمه جهانشاه میرزاییگی

چاپ یکم ترجمه فارسی: پاییز ۱۳۹۶، آمادسازی و نظارت بر چاپ: دفتر نشر آگاه
(صفحه‌آرا: غلامحسین دهقانی، نمونه‌خوان: فرهاد گلچین، ناظر چاپ: هومن بخشی)

چاپ و صحافی: فرهنگ‌بان

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

انتشارات آگاه

خیابان انقلاب، بین فروردین و اردیبهشت، شماره ۱۳۴۰. تهران ۱۳۱۴۶

فروش اینترنتی: www.agahbookshop.ir

قیمت: ۲۵,۰۰۰ تومان

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۱۱	پیش‌گفتار
۲۱	مقدمه: بافت و ماهیت این مطالعه
۴۷	فصل یکم: ضرورت یک توصیف غنی‌تر برای معنی و استدلال
۶۹	فصل دوم: پیدایی معنی از طریق ساختار طرح‌واره‌ای
۱۰۱	فصل سوم: ساختار گشتالتی به مثابه قیدی بر معنی
۱۳۳	فصل چهارم: نگاشت‌های استعاری طرح‌واره‌های تصویری
۱۷۷	فصل پنجم: چه‌گونه طرح‌واره‌ها معنا، فهم و عقلانیت را مقید می‌سازند
۲۲۵	فصل ششم: به‌سوی نظریهٔ تخیل
۲۶۹	فصل هفتم: ماهیت معنی
۲۹۵	فصل هشتم: «همهٔ این‌ها، به‌اضافهٔ واقع‌گرایی»
۳۱۹	یادداشت‌ها

یادداشت مترجم

عنوان کتاب *بدن در ذهن* تاحدی نامتعارف است: بدن در ذهن. به همین دلیل مترجم بر آن شد برای جلوگیری از ابهام در ذهن خواننده موضوع را در حد امکان توضیح بدهد. داستان بدن و ذهن به دیدگاه دوگانی^۱ (دوئالیسم) دکارت برمی گردد. دکارت در تلاش بود یک مبنای محکم، یقینی و مسلم برای دانش پیدا کند. او به این نتیجه رسید که این مبنا نمی تواند تخیل باشد، چون گریزپا و کنترل ناپذیر است؛ ادراک های حسی چون دیدن، شنیدن، چشیدن هم نمی توانند باشند، چون همگان با خطاهای دید، چشایی، و لامسه آشنا هستند؛ هیجان و عاطفه که از هر کس به دیگری فرق می کند، و حافظه نیز که رو به زوال است از همین مایه هستند. در ادامه دکارت به این نتیجه رسید که تنها چیز یقینی و مسلم اندیشه است: «من می اندیشم، پس هستم». بنابراین دو نوع ماده تعریف کرد: ماده مادی، که در فضا گسترش پذیر است، مثل سنگ و صخره و درخت؛ و ماده ذهنی که اندیشه است. از همین جا اصطلاح دوگانی دکارت وارد صحنه و بر کل دانش بشر اعم از فلسفه، روان شناسی، زبان شناسی، و علوم رفتاری مسلط می شود. در یک سو ماده مادی (بدن) یعنی [فیزیک، ادراک حسی، تخیل، عاطفه، احساس، حافظه] و هر آنچه به بدن مربوط می شود، و در دیگر سو ماده ذهنی یعنی [صوری، نمادی، انتزاعی، عقلانی، استدلال] و هر آنچه ناجسمانی است. دکارت بدن و هر چه را که جسمانی است از

1. dualism

حوزه دانش بیرون کرد و حتی وجود آن‌ها را برای دانش مضر تشخیص داد و ماده ذهنی را لازمه دانش اعلام کرد.

این کتاب بر آن است که بدن را به داخل ذهن برگرداند و شاید به منظور جلب توجه خواننده این عنوان نسبتاً غیرعادی را انتخاب کرده است. در صفحه ۴۴ می‌گوید: «عبارت طنزآمیز من برای این نوع فهم 'برگرداندن بدن به داخل ذهن است'». بنابراین، نویسنده خود متوجه نامتعارف بودن عنوان کتاب بوده است.

با بیرون راندن جسم از حوزه دانش، معانی و مفاهیم مبنای جسمانی خود را از دست می‌دهند و به نمادهای بی معنایی تبدیل می‌شوند که فقط ضمن انطباق با واقعیات بیرون معنی کسب می‌کنند. کتاب می‌خواهد خلاف این نتیجه را به اثبات برساند و به همین دلیل عنوان فرعی را *مبنای جسمانی معنا، تخیل، و استدلال* انتخاب کرده است. اما چه گونه؟ بچه برای اولین بار مفهوم مزه‌ها، مثلاً ترش، را با بدن خود — وقتی لیموترش را در داخل دهان او فشار می‌دهند — یاد می‌گیرد، نه از طریق دستور زبان و صرف و نحو، و دیگر آموزش‌های نمادی. سرد و گرم، زبر و نرم، دور و نزدیک، چپ و راست هم همین طور هستند. آیا این مفاهیم و بسیاری دیگر را ما از بچگی با بدن‌های خود یاد می‌گیریم، یا با انطباق نمادهای بی معنی با واقعیات بیرونی. کودکان وقتی می‌خواهند از حالت خزیدن سر پا بایستند، یا به اصطلاح به نوپا تبدیل شوند، بارها و بارها بلند می‌شوند، تلو تلو می‌خورند و می‌افتند. باز هم بلند می‌شوند و دست‌های کوچک خود را برای ایجاد تعادل به طرفین باز می‌کنند، پس از چند گام نامتعادل باز هم می‌افتند. این کار را این قدر تکرار می‌کنند که سرانجام به یک انسان راست قامت کوچولو تبدیل می‌شوند. آیا این برقراری توازن و تعادل را با بدن خود یاد نمی‌گیرند؟ و این مفهوم به این ترتیب مبنای جسمانی ندارد؟ می‌توانیم این موضوع را به دوچرخه‌سواری، بندبازی، رانندگی، و بسیاری فعالیت‌های دیگر بسط بدهیم. کتاب در صفحه ۱۴۵ در این باره می‌گوید: «درک این نکته بسیار حیاتی است که توازن فعلیتی است که ما با بدن‌های خود آن را یاد می‌گیریم نه با یک مجموعه قواعد یا مفاهیم. قبل از هر چیز توازن چیزی است که ما آن را انجام می‌دهیم.»

این از مبنای جسمانی معنی! اما در مورد تخیل چه می‌توان گفت؟ آیا تخیل هم

مبنای جسمانی دارد؟ ما توازن و تعادل بدن را، که اندکی پیش درباره آن صحبت کردیم، از طریق استعاره به مفاهیم انتزاعی بسط می‌دهیم و از عباراتی چون توازن اخلاقی، تعادل عاطفی، تعادل روانی، توازن قوا، معادله متوازن، و مانند این‌ها استفاده می‌کنیم. ما به کرات شاهد عبارت‌هایی چون موارد زیر در زندگی روزمره هستیم: «این دو بسیار به هم نزدیک بودند، اما اخیراً میان آن‌ها فاصله افتاده است»، «استقبال گرمی از او به عمل آوردند»، «در این باره بحث داغی جریان داشت»، «لطفاً به این بحث بی‌مزه ادامه نده». مفاهیم نزدیک، فاصله، گرم، داغ، و بی‌مزه همه از طریق فرایندهای خلاق همانند استعاره، کنایه و جز این‌ها از حوزه عینی (بدن) به حوزه‌های انتزاعی نگاشته می‌شوند. به‌طور کلی همه مفاهیم انتزاعی مانند زمان، دوستی، زندگی و مانند آن‌ها از همین طریق مفهوم‌سازی می‌شوند و می‌بینیم که تخیل، و خلاقیت نیز که از رهگذر فرایندهای استعاره‌ای و کنایه‌ای تحقق پیدا می‌کنند به صورت غیر مستقیم مبنای جسمانی دارند.

شاید بد نباشد اشاره‌ای هم به طرح‌واره‌های تصویری و بسط استعاره‌ای آن‌ها بیندازیم که در کتاب زیاد تکرار می‌شوند. ابتدا به نحوه مفهوم‌سازی اعداد توجه کنید: ۲، ۳، ۴، ... این‌ها نمادهایی توخالی هستند. می‌توانیم با هر چیزی آن‌ها را به کار ببریم. اما در ابتدای تکامل بشر این‌گونه نبوده است. انسان چیزها را می‌دیده است: ۲ گوزن، ۲ درخت، ۲ گرگ، و به همین ترتیب. وقتی این کار هزارها بار توسط هزاران نفر، در طول هزاران سال تکرار شد، آن‌گاه محتوا می‌ریزد و یک اسکلت توخالی باقی می‌ماند. ۲! که می‌توان آن را با هر چیزی به کار برد. اکنون دقت کنید که انسان‌ها عموماً در زندگی روزمره هدف‌هایی دارند، بی‌شمار، ریز و درشت. و برای رسیدن به این هدف‌ها باید از جایی به جایی بروند. از اتاق تا آشپزخانه برای خوردن آب، از خانه به محل کار، از محل کار به مغازه، می‌توانید این فهرست را ادامه بدهید. شاید بلندترین و هدف‌مندترین این‌ها مسافرت باشد که می‌گوییم از مبدأ به مقصد یا مبدأ-مسیر-مقصد. این «از... به»‌ها را می‌توانیم با طرح‌واره تصویری زیر نشان می‌دهیم:

البته می‌دانیم بین مبدأ و مقصد یا در مسیر نقاط میانی یا هدف‌های بینابینی‌ای هست که برای رسیدن به مقصد باید طی شوند. این بحث جالب و طولانی است اما جای آن در این یادداشت نیست. همین قدر کوتاه اشاره کنم که در مسیر موانع، بر سر دوراهی، انحراف از مسیر و جز این‌ها هم وجود دارد. در فصل سوم کتاب بحث مفصلی در این باره آمده است.

در مورد بسط استعاری طرح‌واره‌های تصویری اضافه می‌کنم که این طرح‌واره تصویری، مثل عدد ۲، همان اسکلت توخالی است که می‌توان آن را به صورت استعاری با چیزهای بسیاری به کار برد، از جمله با زندگی، پروژه، بحث و مانند آن‌ها: «شما تازه زندگی را شروع کرده‌اید، هنوز یک راه طولانی پیش رو دارید»، «داریم به پایان پروژه نزدیک می‌شویم»، «در تدوین پایان‌نامه با مشکلات فراوانی روبه‌رو شدیم»، «این بحث شما به جایی نمی‌رسد». فصل چهارم کتاب به تفصیل به این موضوع می‌پردازد.

به این ترتیب، امیدوارم منظور از بدن-در-ذهن، مبنای جسمانی معنی، معنای جسمانی تخیل، طرح‌واره‌های تصویری و بسط استعاری آن‌ها روشن‌تر شده باشد. از هدف خاص نویسنده، یعنی رابطه بدن و ذهن و به‌چالش کشیدن دیدگاه دوگانی دکارت که بگذریم، محتوای این کتاب زبان‌شناسی، مخصوصاً زبان‌شناسی شناختی است. عنوان کتاب حتی می‌توانست معنی‌شناسی شناختی باشد.

ج. م.

تابستان نود و شش

پیش‌گفتار

بحران در نظریه معنا و عقلانیت

بدون تخیل هیچ چیز در دنیا معنی ندارد. بدون تخیل ما هرگز نمی‌توانیم به تجربه خود معنا بدهیم و هرگز نمی‌توانیم در مورد واقعیت استدلال کنیم. هدف این کتاب تفصیل این سه ادعای بحث‌انگیز و دفاع از آنهاست. یعنی در این کتاب نقش مرکزی تخیل انسان در معنی، فهم و استدلال کاویده می‌شود.

این یک واقعیت تکان‌دهنده است که هیچ‌کدام از نظریه‌های معنی و عقلانیت رایج امروز یک بحث جدی در باب تخیل ندارند. در هیچ‌کدام از کتاب‌های درسی استاندارد معنی‌شناسی یا در مطالعات جدی مربوط به عقلانیت، بحثی از آن به میان نیامده است. البته، این آثار می‌پذیرند که تخیل در کشف، ابداع، نوآوری و خلاقیت نقش بازی می‌کند، اما هرگز آن را به مثابه یک چیز اساسی در ساختار عقلانیت نمی‌کاوند.

جای کاملاً خالی مطالعه جدی خلاقیت در مهم‌ترین نظریه‌های معنی و عقلانیت، نشان یک مشکل عمیق و جدی در دیدگاه‌های شناخت انسانی ماست. مشکل، آن گونه که بحث خواهم کرد، موضوع غفلت صرف نیست که ما با افزودن فصلی در باب تخیل به نظریه‌های ذهن، زبان و دانش خود آن را جبران کنیم. دردناک‌تر از این است، چون به سوگیری ما در مورد این موضوع‌ها مربوط می‌شود؛ این سوگیری مبتنی بر یک مجموعه وسیع از پیش‌فرض‌های مشترک است که نقش مهم تخیل را در تشکیل عقلانیت به رسمیت نمی‌شناسد.

من نام «عین‌گرایی»^۱ را برای آن دسته از فرض‌های مشکل‌آفرین که به نادیده‌گرفتنِ تحلیلِ انجامیده‌اند انتخاب خواهم کرد. آن‌گونه که خواهیم دید، این دیدگاهِ عین‌گرا ریشه در سنتِ فرهنگی-فلسفی غرب دارد، و اخیراً توسطِ فیلسوفان، زبان‌شناسان، روان‌شناسان و متخصصان کامپیوتر به روش‌های کاملاً پیشرفته به نحو گسترده‌ای تحلیل شده است. اما عین‌گرایی یک پروژه کاملاً غامض و پیچیده مخصوص فیلسوفان نیست؛ برعکس، این دیدگاه نقش بسیار مهمی در زندگی روزمره ما بازی می‌کند. در قالب‌های غیرپیچیده‌اش، به مثابه یک مجموعه از چیزهای کاملاً عادی در فرهنگ ما، شکل کلی زیر را به خود می‌گیرد: جهان متشکل است از اجسامی که ویژگی‌هایی دارند و دارای روابط متنوعی هستند که از فهم انسان مستقل است. جهان همین است که هست، بدون توجه به این که انسان‌ها چه باوری در باره آن داشته باشند، و یک «نگام‌از-بالا»^۲ی درست در باب این که جهان واقعاً چه‌گونه است وجود دارد. به عبارت دیگر، یک ساختارِ عقلانی در ارتباط با واقعیت وجود دارد که از باورهای هر موجودی مستقل است، و استدلالِ درست این ساختارِ عقلانی را بازمی‌نمایاند.

برای توصیفِ واقعیتِ عینی‌ای از این دست، به زبان خاصی نیاز داریم که بتواند مفاهیم را بیان کند؛ مفاهیمی که به شیوه‌ای لفظی^۳، بافت-مستقل و روشن و بی‌ابهام، روی اجسام، ویژگی‌ها و روابط نگاشته شوند. استدلال برای کسبِ دانش از جهان مستلزم به هم پیوستنِ این نوع مفاهیم در قضایایی دانسته می‌شود که جنبه‌های واقعیت را توصیف می‌کنند. از این رو، استدلال یک تواناییِ صوریِ خالص برای ترکیبِ این مفاهیم لفظی بر طبقِ قواعدِ منطق و استنباط در موردِ آن‌هاست. واژه‌ها نمادهای اختیاری‌ای هستند که، گرچه خود بی‌معنی‌اند، از طریقِ تواناییِ انطباقِ مستقیم با چیزها در جهان معنی‌دار می‌شوند. و اندیشه‌ی عقلانی را می‌توان دست‌کاری الگوریتمی این نمادها در نظر گرفت.

در توصیفی که ارائه شد هیچ نشانی از انسان در هیچ کجا دیده نمی‌شود — نه توانایی فهم انسان، نه فعالیتِ خلاقانه انسان، نه ماهیتِ انسان به‌عنوان یک موجود

1. objectivism

2. God's-Eye-View

3. literal

کارآمد و نه هیچ چیزِ دیگر. از این رو، بر اساس روایت‌های اخیر نقش‌گرایی انسانی بودن^۱ (جسمانیت) فهم هیچ تأثیری بر ماهیت معنی و عقلانیت ندارد. ساختار عقلانیت در زمره ساختارهایی در نظر گرفته می‌شود که از تجربه انسان فراتر می‌رود، و معنی عینی دانسته می‌شود چون فقط از رابطه میان نمادهای انتزاعی و چیزها (همراه با ویژگی‌ها و روابط میان آن‌ها) در جهان تشکیل شده است. در نتیجه، نحوه ادراک پدیده‌ها به مثابه چیزهایی که معنی دارند — یا نحوه فهم تجارب خود — را شبیه ماهیت اندیشه با معنی و خرد می‌دانند.

این دیدگاه از ماهیت عینی معنی و عقلانیت برای قرن‌ها جزء باورهای فیلسوفان در غرب بوده و، در چند دهه اخیر بر برنامه پژوهشی تعدادی از رشته‌های مربوط مسلط بوده است. در فلسفه، زبان‌شناسی، روان‌شناسی، علوم کامپیوتر و دیگر رشته‌ها در حوزه جدید «علوم شناختی»، این معنی‌شناسی عین‌گرا به صورتی کاملاً تکنیکی و از لحاظ منطقی دقیق متحول شده است.

در دهه اخیر بحرانی به پا شده است. این دیدگاه پذیرفته‌شده معنی و عقلانیت، هم از لحاظ منطق و هم بر اساس گستره وسیعی از مطالعات تجربی، سخت زیر سؤال رفته است. استدلال منطقی به بیانی بسیار روشن توسط هیلاری پوتنام ارائه شده است^(۱). این استدلال به ماهیت عام رابطه میان نظام‌های نمادی انتزاعی و مدل‌های جهان مربوط می‌شود. به طور خلاصه، پوتنام ثابت می‌کند که هر تلاشی برای تأمین معنی نمادهای انتزاعی از طریق تناظر مستقیم و بی‌واسطه آن‌ها با جهان، یا هر مدلی از آن، باید به طور اجتناب‌ناپذیری فهم پایه ما از خود معنی را نقض کند.

شواهد تجربی حاصل مطالعه در رشته‌های مختلفی است که همه دغدغه‌های مشترک دارند، یعنی همه بر پدیده‌هایی تمرکز می‌کنند که مستلزم فهم انسان برای توصیف معنی و استدلال هستند. در میان پدیده‌های مهم‌تری که کشف شده‌اند و فرضیه عین‌گرا را به چالش می‌کشند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

مقوله‌بندی. دیدگاه کلاسیک (عین‌گرا) بر این باور است که مقوله‌ها با شرایط لازم و کافی تعریف می‌شوند، شرایطی که ویژگی‌های مشترک میان همه اعضا را

مشخص می‌کند. مطالعاتِ اخیر نشان داده است که، گرچه تعدادِ اندکی از مقوله‌های ما با مدلِ کلاسیک سازگار است، بیش‌تر آن‌ها، مادام که شاملِ ساختارهای خلاقِ فهمِ مثلِ طرح‌واره‌های تصویری، استعاره، کنایه، تصورات ذهنی هستند، با این مدل در تضادند. وانگهی، این ساختارها نوعاً وابسته به ماهیتِ بدن انسان، به‌ویژه توانایی‌های ادراکی و مهارت‌های حرکتی هستند. این مقوله‌ها بر اساسِ مدل‌های شناختی خلاقِ شکل می‌گیرند و ماهیتِ آن‌ها به گونه‌ای است که مستقیماً با هیچ چیز در واقعیتِ خارج از تجربهٔ انسان متناظر نیستند.^(۲)

چارچوب‌بندیِ مفاهیم^۱. در دیدگاه کلاسیک، مقوله‌ها به صورتِ ذاتی و عینی وجود دارند و فقط از طریقِ رابطه با حالت‌های امور در جهان واقعی (یا جهان‌های ممکن) توصیف می‌شوند. از این رو، از هر شیوهٔ ساخت‌مند و خلاقِ نسبت به درک حوزهٔ تجربهٔ انسان مستقل‌اند. از طرفِ دیگر، مطالعاتِ تجربی نشان می‌دهند که بیش‌تر مفاهیمِ انسان فقط در چارچوب‌های مفهومی‌ای که وابسته به تجربهٔ انسان در یک فرهنگِ معین هستند تعریف و فهمیده می‌شوند. این مفاهیم، آن‌گونه که در دیدگاه کلاسیک پذیرفته شده است،^(۳) نه جهانی هستند و نه عینی.

استعاره. تا این اواخر استعاره‌ها را عبارت‌های انحرافی زبان می‌دانستند که معنیِ آن‌ها، اگر اصلاً معنایی داشته باشند، قابلِ کاهش^۲ به یک مجموعه از قضایای لفظی است. این قضایا، به نوبهٔ خود، بر حسبِ نظریهٔ سنتی معنی فهمیده می‌شوند، یعنی به‌واسطهٔ تواناییِ آن‌ها در انطباقِ با واقعیتِ عینی. بر عکسِ این دیدگاه کاهش‌گرا، انبوهی شواهد در حالِ رشد وجود دارد که استعاره یک ساختارِ فراگیر، خلاق و کاهش‌ناپذیر فهمِ انسان است که بر ماهیتِ معنی تأثیر دارد و استنباط‌های عقلانی ما را مقید می‌سازد.

چندمعنایی^۳. چندمعنایی پدیده‌ای است که توسطِ آن یک تک‌واژه معنایی دارد که به صورتِ منظمی به هم مربوط هستند (مثلِ روزنامه در «تبلیغات در روزنامه» و «او در روزنامه کار می‌کند»). چندمعنایی با هم‌آوایی^۴ که شاملِ واژه‌های

1. framing of concepts

2. reducible

3. polysemy

1. homonymy

کاملاً متفاوتی است که هم‌آوا یا هم‌نویسه هستند (مثل واژه بانک bank^۱ در زبان انگلیسی در جمله‌های «پول من در بانک» و «بیا برویم کنار رودخانه») در تضاد است. توصیف سنتی معنی هرگز به گستره کامل موارد چندمعنایی نپرداخته است. مطالعات اخیر نشان می‌دهد که چرا چنین است: چندمعنایی مستلزم بسط مضمون مرکزی واژه، از طریق تخیل انسان، مثل استعاره و کنایه، به مضمون‌های کم‌تر مرکزی است؛ چنین توصیفی هیچ‌گونه جایگاهی در دیدگاه عین‌گرا ندارد.^(۵)

تغییر تاریخی معنی. توصیف‌های استاندارد تغییر معنی آشکارا محدود به قیده‌ای تحمیل شده توسط نظریه‌های سنتی معنی است.^(۶) عمدتاً محدود به مواردی است که در آن‌ها معنی بسط پیدا می‌کند یا تخصیص می‌یابد، و یا به معنای مخالف تبدیل می‌شود. اما سوتسر نشان داده است که رده بزرگی از تغییرات تاریخی معنی در زبان‌های هند و اروپایی وجود دارد که فقط از طریق فرافکنی (نگاشت)‌های استعاری در داخل نظام مفهومی انسان که به دلیل تجربه برانگیخته می‌شوند قابل تبیین هستند.^(۷) این شیوه تبیین فراتر از نظریه سنتی معنی است چون مستلزم الگوهای خلاق فهم انسان است که حوزه‌های شناختی مختلف را به هم مربوط می‌سازد.

نظام‌های مفهومی غیرغربی. در توصیف عین‌گرا هیچ نظام مفهومی واقعاً متفاوت و جایگزینی برای درک و فهم جنبه‌های مختلف تجربه ما وجود ندارد. نظام‌های ظاهراً متفاوت قابل کاهش به یک مجموعه جهانی از مفاهیم هستند که مستقیماً بر روی ویژگی‌های عینی جهان نگاشته می‌شوند. در سال‌های اخیر مطالعاتی در مورد معناشناسی زبان‌های غیرغربی به تفصیل و در جزئیات صورت گرفته است — جزئیاتی که نشان می‌دهند نظام‌های زیربنایی برخی از این زبان‌ها با نظام مفهومی ما کاملاً متفاوت و حتی ناموافق^۲ هستند. برای مثال، ما دریافته‌ایم که مفاهیم فضا و زمان که برخی زبان‌های غیرغربی بر اساس آن‌ها بنا شده‌اند با مفاهیمی که زبان‌های هند و اروپایی آشنای ما بر اساس آن‌ها تشکیل شده‌اند تفاوت ریشه‌ای دارند.^(۸)

۲. این واژه در زبان انگلیسی هم به معنای بانک است و هم به معنای کنار رودخانه.

رشدِ دانش. دیدگاه کلاسیکِ عین‌گرای دانش فرض می‌کند که «علم» نظریه‌های پی‌درپی‌ای تولید می‌کند که به توصیفِ درستِ واقعیت نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شوند. و، گرچه ما هرگز به توصیفِ کاملِ نهایی نخواهیم رسید، باور بر این است که دانش نابِ تجربی مستلزم ساختارهای منطقی جهانی از استنباطی هستند که نتایج آن را می‌توان با داده‌های «عینی» نظریه‌خشا مقایسه کرد و موردِ آزمون قرار داد. این دیدگاه بنیادگرا^۱ از دانش یک دیدگاه عین‌گرا را هم نسبت به معنی و هم نسبت به عقلانیت پیش فرض می‌گیرد. این دیدگاه عین‌گرا در نتیجه یک انبوه گسترده و در حالِ رشد از پژوهش در موردِ رشدِ دانشِ علمی، دست‌کم در روایتِ قویِ آن، کاملاً تغییر کرده است. ما آموخته‌ایم که آنچه دانش دانسته می‌شود همواره یک موضوعِ بافت‌وابسته است — هیچ «داده نظریه - خشایی» به مفهومِ عین‌گرا وجود ندارد و معیارهای عقلانیت به صورتِ اجتناب‌ناپذیری مستلزم ارزیابی دقیق و وابسته به هدف‌ها و علائقِ ما هستند. در نتیجه بیش‌تر نظریه‌های عین‌گرای معنی و عقلانیت، بر اثرِ فهمِ جدیدِ ما در موردِ ماهیت و رشدِ دانشِ انسان، تضعیف شده‌اند.

مطالعه در هر کدام از این حوزه‌ها به‌تنهایی برای زیر سؤال بردنِ جدی دیدگاه عین‌گرا در موردِ معنی و عقلانیت کافی به نظر می‌رسد و همه آن‌ها با هم اثری قاطع و کوبنده دارند. این مطالعات با نشان دادن این که نمی‌توانیم به تعهداتِ عین‌گرا پای‌بند بمانیم، بحرانی را در نظریه معنی و عقلانیت به پا می‌کنند. به‌خصوص، این شبکه وسیع مطالعات تجربی، همراه با استدلالِ منطقیِ ابرازشده توسطِ پوتنام، به یک نکته بنیادی اشاره می‌کنند: هر توصیفِ کافی و مناسب از معنی و عقلانیت باید به ساختارِ خلاق و جسمانیِ فهمِ ما که توسطِ آن جهانِ خود را ادراک می‌کنیم جایگاه مرکزی بدهد. توصیف‌های عین‌گرای سنتی، با نادیده گرفتنِ آن نوع از پدیده‌های «بحران‌زا» که در بالا به آن‌ها اشاره شد، بر یک مجموعه بسیار محدود از پدیده‌ها تمرکز می‌کنند. بنابراین، لازم است ما رشته معنی‌شناسی را باز کنیم و فهمِ خود را از استدلال غنا بخشیم تا بتوانیم این گستره جدید از پدیده‌ها را که اکنون نسبت به فهمِ انسان نقشِ مرکزی دارند بفهمیم.

برگرداندن جسم به داخل ذهن

نکته مهم برای واکنش در برابر این بحران تمرکز بر چیزی است که در توصیف‌های عین‌گرا از معنی و عقلانیت نادیده گرفته شده و به آن بهای کافی داده نشده است — بدن انسان و مخصوصاً آن ساختارهایی از تخیل و فهم که از تجربه جسمانی ما پدید می‌آیند. بدن به این دلیل توسط عین‌گرایی نادیده گرفته می‌شود که فکر می‌کردند عناصر ذهنی را وارد می‌کند، عناصری که نسبت به ماهیت عینی معنی آن‌ها را بی‌ربط می‌دانستند. هم‌چنین در مقایسه با خرد که فکر می‌کردند انتزاعی و متعالی است، بدن را نادیده می‌گرفتند؛ یعنی، فکر می‌کردند که خرد هیچ رابطه‌ای با جنبه‌های بدنی فهم انسانی ندارد. و به این دلیل نیز بدن را نادیده می‌گرفتند که ظاهراً هیچ نقشی در استدلال مربوط به موضوع‌های انتزاعی بازی نمی‌کند.

با وجود این، در تمامی مطالعات تجربی که به بحران منجر شدند و در بالا به آن‌ها اشاره شد، جسمانیت معنی و فهم انسان، به راه‌هایی که شدیداً وابسته به صورت‌های خلاق هستند، بارها و بارها آشکار می‌شود؛ صورت‌های خلاق که به تجربه ما ساختار می‌بخشند. نوع ساختاردهی خلاق که در این مطالعات کشف می‌شود مستلزم پرواز خیال نیست که بدن ما هیچ کنترلی بر آن ندارد و از آن فراتر می‌رود؛ بلکه، این صورت‌های تخیلی هستند که از تجربه بدنی ما، همان‌گونه که به فهم ما کمک می‌کنند و استدلال ما را هدایت می‌کنند، برمی‌خیزند.

برای روشن ساختن این ایده مهم و خوب ارزیابی نشده از فهم خلاق و جسمانی، اجازه بدهید دو نوع ساختار خلاق را در نظر بگیریم که برای این مطالعه اهمیت مرکزی دارند: طرح‌واره‌های تصویری^۱ و نگاشت‌ها یا فرافکنی‌های^۲ استعاره‌ای. هر طرح‌واره تصویری یک الگوی پویا و تکراری از برهم‌کنش‌های حسی و برنامه‌های حرکتی ماست که به تجربه ما انسجام و ساختار می‌بخشد. برای نمونه طرح‌واره قائم‌بودن^۳ از تمایل ما در به کار بردن یک سمت‌گیری بالا-پایین در انتخاب ساختارهای معنی‌دار تجربه خود ناشی می‌شود. ما این ساختار قائم‌بودن را

1. image schemata

2. metaphorical projections

1. verticality

در هزاران هزار ادراک حسی و فعالیت در زندگی عادی و روزمره خود دریافت می‌کنیم که برای نمونه می‌توانیم به موارد زیر اشاره بکنیم: ادراک حسی درخت، ادراک حالتِ ایستاده خود، فعالیتِ بالا رفتن از پله، تصویرِ ذهنی از میله پرچم، اندازه‌گیری قدِ بچه‌های خود، و احساسِ بالا آمدنِ آب در وان حمام [یا در لیوان]. طرح‌واره قائم یک ساختارِ انتزاعی از ادراک‌های حسی، تصویرها و تجربه‌های قائم‌بودن است. یکی از استدلال‌های مهم این کتاب این است که ساختارهای خلاق و تجربه‌مبنای این نوع طرح‌واره تصویری جزء لازم و مکملِ معنی و عقلانیت است.

نوع ساختارِ خلاق و جسمانی دوم که در کند و کاو من مهم است استعاره است. استعاره را یک شیوه رایج فهم می‌دانند که با آن ما الگوهای یک حوزه تجربه را بر ساختارِ یک حوزه متفاوت می‌نگاریم. در این صورت، استعاره یک روشِ زبانی صرف برای بیان نیست؛ بلکه یک ساختارِ شناختی عمده است که توسط آن می‌توانیم تجربه‌های منسجم و منظمی داشته باشیم تا در باره آن‌ها استدلال کنیم و از آن‌ها سر در بیاوریم. از طریقِ استعاره می‌توانیم از الگوهای حاصل از تجربه فیزیکی خود برای سازمان‌دهی فهمِ انتزاعی‌تر استفاده بکنیم. فهم، از طریقِ فرافکنی استعاری از عینی به انتزاعی، به دوراه از تجربه فیزیکی استفاده می‌کند. اول، حرکت‌ها و برهم‌کنش‌های بدنی در حوزه‌های مختلفِ تجربه فیزیکی شکل می‌گیرد (مثل طرح‌واره تصویری‌ای که در بالا به آن اشاره کردیم)، و آن ساختار را می‌توانیم از طریقِ استعاره به حوزه‌های انتزاعی فرافکنی کنیم. دوم، فهمِ استعاری مطلقاً فرافکنی خیال‌بافانه از هیچ چیز به هیچ چیز و بدون هیچ محدودیتی نیست. تجربه عینی بدنی نه تنها «ورودی» به نگاشتِ استعاری، بلکه ماهیتِ خود نگاشت‌ها را نیز محدود و مقید می‌سازد؛ یعنی، نوع نگاشت‌هایی که در میان حوزه‌ها می‌تواند شکل بگیرد را نیز تعیین می‌کند.

به عنوان یک مثال از این قید بر معنی و استدلال اجازه بدهید یک فهمِ استعاری بسیار ساده اما رایج را در نظر بگیریم: استعارهٔ بیش‌تر بالاست^۱. عبارتِ گزاره‌ای «بیش‌تر بالاست» یک راه تا حدی گمراه‌کننده برای نامیدن یک شبکه تجربی

1. more is up.

پیچیده است که خود اصلاً گزاره‌ای نیست. تصادفی نیست که ما کمیت را بر حسب طرح‌واره قائم که در بالا به آن اشاره شد دقیقاً به همین صورت می‌فهمیم که می‌فهمیم. مثال‌ها عبارت‌اند از قیمت‌ها هم‌چنان بالا می‌رود؛ تعداد کتاب‌هایی که هر سال منتشر می‌شود هم‌چنان افزایش می‌یابد؛ درآمد ناخالص او سقوط کرد؛ دما را پایین بیاور، و بسیاری دیگر حاکی از آن‌اند که ما بیش‌تر (افزایش یافتن) را به صورت رو به بالا (شامل طرح‌واره قائم) می‌فهمیم. دلیل خوبی وجود دارد که چرا نگاشت استعاری از بالا به بیش‌تر طبیعی است، و چرا بیش‌تر رو به پایین نیست. تبیین این موضوع با رایج‌ترین تجربه بدنی روزمره ما و طرح‌واره‌های تصویری مربوط در ارتباط است. اگر مقدار بیش‌تری آب به لیوان اضافه کنید سطح آب بالا می‌آید، بنابراین بیش‌تر و بالا در تجربه ما به گونه‌ای هم‌پسته‌اند که یک مبنای فیزیکی برای فهم انتزاعی ما از کمیت فراهم می‌کنند.

در این صورت، در این کتاب اصطلاح «بدن» به مثابه یک اصطلاح عام برای منشأ جسمانی ساختارهای فهم، مثل طرح‌واره‌های تصویری و تفصیل‌های استعاری آن‌ها به کار می‌رود. یک راه جایگزین برای بیان برنامه من این است که بگوییم، بر عکس عین‌گرایی، بر ضرورت فهم جسمانی انسان در ارتباط با معنی و عقلانیت تأکید می‌کنم. البته «فهم» در این جا درست به عنوان تعدادی از ساختارهای تخیلی‌ای تعبیر می‌شود که از تجربه جسمانی یک موجود کارآمد در برهم‌کنش با محیط برمی‌خیزند. استدلال خواهیم کرد که فهم ما شامل ساختارهای پیش‌مفهومی و غیرگزاره‌ای زیادی از تجربه است (مثل طرح‌واره‌های تصویری) که می‌توانند به زبان استعاری نگاشته و برای تشکیل شبکه معنی به زبان گزاره‌ای تفصیل شوند.

سرانجام، علاوه بر اصطلاحات کلیدی «بدن»، «ساختار خلاق» و «فهم»، می‌خواهم بر تصویری از «تجربه» تأکید کنم که از اصطلاح مورد تأیید عین‌گرایی غنی‌تر است. طرح‌واره‌های تصویری و نگاشت‌های استعاری ساختارهای تجربی معنا هستند که برای بخش عمده‌ای از فهم انتزاعی و استدلال ما اهمیت اساسی دارند. نگاشت‌های استعاری اختیاری نیستند بلکه، بر عکس، با جنبه‌های دیگری از کارآمدی و تجربه بدنی ما کاملاً مقید می‌شوند. در این صورت، «تجربه» باید

به مفهومی غنی تر و وسیع تر فهمیده شود تا ابعاد مختلف ادراک های حسی، برنامه های حرکتی، عاطفی، تاریخی، اجتماعی و زبانی را در بر بگیرد. من مفهوم تجربه گرای کلاسیک تجربه را که بنا بر آن، تجربه قابل تقلیل به تأثیرهای انفعالی حواس است، که با هم ترکیب می شوند و تجارب اتمی را تشکیل می دهند، رد می کنم. بر عکس، تجربه شامل همه آن چیزهایی است که ما را به انسان تبدیل می کند — عوامل بدنی، اجتماعی، زبانی، و فکری همراه با برهم کنش های پیچیده ای که فهم ما را از جهان تشکیل می دهد.

از این رو، کتاب بدن در ذهن کاوشی در برخی ساختارهای تخیلی جسمانی مهم تر فهم انسان است که شبکه معنا را تشکیل می دهد و به الگوهای استنباط و تأمل در همه سطوح انتزاع منجر می شود. هدف من فقط این نیست که استدلال کنم بدن «در» ذهن است (یعنی، ساختارهای تخیلی فهم برای معنی و استدلال اهمیت دارند) بلکه هم چنین هدف کاوش در این باره است که بدن چه گونه در ذهن است — و روی هم رفته، چه گونه برای معنای انتزاعی، استدلال و تخیل لازم و ممکن است که اساس بدنی داشته باشند.

مقدمه: بافت و ماهیت این مطالعه

اهمیت بدن در معنی و استدلال

ما انسان‌ها بدن داریم. ما «جانوران عاقل» هستیم، اما «جانورِ عاقل» به این معنی نیز هستیم که عقلانیت ما جسمانی است. اهمیت و مرکزیت جسمانی بودن بر این که چه چیزهایی و چه گونه برای ما معنی دار می‌شوند، بر شیوه‌هایی که در آن‌ها این معنی‌ها تولید و بیان می‌شوند، بر این که چه گونه ما می‌توانیم تجربه خود را بفهمیم و در باره آن استدلال کنیم و بر اقداماتی که انجام می‌دهیم مستقیماً اثر می‌گذارد. واقعیت ما با الگوی حرکت بدنی ما، طرح‌های سمت‌گیری فضایی-زمانی ما، و صورت‌هایی از برهم‌کنش ما با اجسام شکل می‌گیرد. این واقعیت صرفاً محدود به مفهوم‌سازی انتزاعی و قضاوت‌های گزاره‌ای نیست.

در این کتاب می‌خواهم برخی از راه‌های مهم‌تری را بکاوم که در آن‌ها ساختارهای تجربه بدنی ما راه خود را به داخل معنا‌های انتزاعی و الگوهای استنباطی باز می‌کند. ساختاربخشی خلاق و نگاشت، که بر معنی، فهم و عقلانیت مؤثرند، مورد توجه خاص قرار می‌گیرند. استدلال من با اشاره به این نکته شروع می‌شود که حرکات بدنی، دست‌کاری اجسام و برهم‌کنش‌های ادراکی حسی شامل الگوهای تکراری‌ای هستند که بدون آن‌ها تجربه ما یک‌سره آشوب‌ناک و غیرقابل فهم است. من این الگوها را «طرح‌واره تصویری» می‌نامم، چون عمده‌تاً نقش

ساختارهای تصویری انتزاعی بازی می کنند. این ها ساختارهایی گشتالتی متشکل از اجزایی هستند که در ارتباط با کل های متحد قرار دارند، و تجربه ما به واسطه آن ها نظم قابل توجهی به خود می گیرد. وقتی می خواهیم این نظم را درک و درباره آن استدلال کنیم، این طرح واره های بدن-منا نقش مهمی بازی می کنند. چون گرچه یک طرح واره تصویری معین ممکن است در ابتدا مستقیماً ناشی از برهم کنش های بدنی باشد، می تواند به صورت مجازی^۱ بسط یابد و به ساختاری تبدیل شود که معنی در سطوح انتزاعی تر شناخت حول آن شکل بگیرد. این بسط و تفصیل مجازی نوعاً شکلی نگاشت استعاری از قلمرو برهم کنش های فیزیکی-بدنی بر روی فرایندهای به اصطلاح عقلانی، مثل تأمل و استنباط از مقدمات، به خود می گیرد. تلاش می کنم نشان بدهم که آن چه غالباً معنی انتزاعی و الگوهای استنباطی دانسته می شود، در واقع وابسته به طرح واره هایی است که از تجربه بدنی و فرایند حل مسئله استخراج می شود.

دو جنبه مخصوصاً بحث انگیز در مورد دیدگاهی که می خواهم در ارتباط با نقش مرکزی طرح واره های تصویری در سازمان معنی و در ماهیت استنباط ها مطرح کنم وجود دارد. اول، ماهیت به ظاهر قیاسی^۲ و غیرگزاره ای آن ها و دوم، سرشت مجازی آن ها به صورت ساختارهای تخیل جسمانی^۳.

این دو جنبه بسیار مهم اند و نمی توانم در مورد آن ها غلو کنم. این کتاب عمدتاً بسط این مشخصه های طرح واره تصویری و پی آمدهای اساسی آن ها برای نظریه معنی، فهم و عقلانیت است. اصطلاح های کلیدی ای که باید تبیین شوند عبارت اند از: «طرح واره تصویری»، «استعاره»، «تخیل»، «غیرگزاره ای» و «جسمانیت». چون هدف کلی من تا حدی با نظریه های رایج در تضاد است مهم است فاصله خود را با این فرض که این اصطلاحات را با همان معنی رایج به کار می برم حفظ کنم. گرچه قصد من این است که ارتباط این اصطلاح های کلیدی را با معنی عادی آن ها حفظ کنم، لازم است که آن ها را به فراتر از حوزه عادی بسط بدهم. برای مثال،

1. figuratively

2. analog

3. embodied imagination

من «استعاره» را به مفهوم سنتی به مثابه یک صنعت^۱ گفتار^۱ به کار نمی‌برم؛ برعکس، آن را یک ساختار فراگیر و ضروری از فهم انسان می‌دانم که به کمک آن ما جهان را به صورت مجازی درک می‌کنیم. و استدلال خواهم کرد که «تخیل» یک توانایی طرح‌واره تصویری پایه برای نظم‌بخشیدن به تجربه است؛ تخیل یک قوه صرفاً وحشی، سرکش و قاعده‌گریز برای خیال و پندار و خلاقیت نیست. وانگهی، سرانجام نشان خواهم داد که برخی ساختارهای معنی طرح‌واره تصویری، به مفهوم سنتی «گزاره‌ای» نیستند، با این حال به یک مفهوم خاص، که آن‌ها را برای عقلانیت ما مهم می‌سازد، گزاره‌ای هستند. در پایان، امیدوارم که به این اصطلاحات معناهایی داده باشم که هم آن‌ها را به معنی معیار یا عادی خود مربوط سازد و هم، بهتر از دیدگاه‌های رایج، به تجربه ما از معنی و استدلال معنی بدهد.

مطابق دیدگاه‌های فلسفی غالب معنی و استدلال، هیچ کدام از این دو مشخصه طرح‌واره تصویری (یعنی، ویژگی تخیلی و غیرگزاره‌ای) به ماهیت خاص ادراک حسی و گزاره‌ای معنی مربوط نمی‌شوند. در واقع همه قبول دارند که تجربه انسان و معنی به نحوی وابسته به بدن‌اند، چون همین بدن راه تماس ما با کل جهان فضایی-زمانی‌ای است که پیرامون ما را فراگرفته است. اما در تصویر رایج از نقش ورودی بدن (به معنی و الگوهای استنباط) ساختارهای طرح‌واره‌ای غیرگزاره‌ای و مجازی جایی ندارند.

در پیش گفتار، سنتی که معنی و عقلانیت را مفهومی، گزاره‌ای و الگوریتمی صرف می‌داند، که به هیچ وجه به بسط استعاری طرح‌واره‌های تصویری غیرگزاره‌ای وابسته نیستند، «عین‌گرایی» نامیدم. چون عین‌گرایان فکر می‌کنند معنی و عقلانیت از این که چه گونه افراد ممکن است معنی را درک کنند یا فرایندهای استدلال را بفهمند فراتر می‌روند، تمایل دارند استدلال را با ملاک‌های مطلق و انتزاعی ارزیابی کنند، گویی خرد و استدلال در قلمروی فعال‌اند که از قیدهای بدنی خبری نیست و فقط تحت تأثیر قواعد منطقی خود هستند. به عبارت دیگر، خرد صاحب قلمرو مستقل خود است، فقط از ساختارهای خود تبعیت می‌کند، و یک اساس معتبر جهانی برای تحلیل عقلانی و انتقاد فراهم می‌سازد. و، همان گونه که خواهیم دید،